

زندگی با فرماندهی که خاطراتش محو نشد



زهره رنگ آمیز
روزنامه‌نگار

سال‌ها در منطقه کارمندان مشهد و در بولوار شهید رستمی فعلی در کنار مسجد امام هادی (ع) زندگی می‌کردند. تقریباً همه مردم منطقه بابرستمی را به یاد دارند. زهرا بهادری هنوز خاطرات آن ایام برایش روشن است و وقتی از آن یاد می‌کند لبخند می‌زند. «به او می‌گفتند بابرستمی چون برای همه پدری می‌کرد. اهل نشان دادن خودش نبود. با اینکه فرمانده بود، یک عکس از او جلو دوربین و به صورت مستقیم در جبهه نیست. قبل از شروع جنگ، تنها کارش کمک به مردم بود. اهل ورزش و کشتی هم بود. دست خیلی از نوجوان را گرفته بود و از کوچه جمع کرده بود و به کودکان کشتی برده بود. همه آشنایان می‌دانستند شهید بابرستمی انسان بسیار خوش اخلاقی است. از این رو، همه به او علاقه داشتند. هر زمان به خانه می‌آمد، با وجود خستگی مفرط، هرگز خود را خسته نشان نمی‌داد و با چهره‌ای گشوده با ما رفتار می‌کرد. بسیار خوش مشرب و اهل خانه و خانواده بود. با سن کمی که داشت، هر دوست و آشنا و فامیلی که دارای مشکل بود، با او مشورت می‌کرد. آن زمان نصف خانه‌مان فرش نداشت. با وجود این، به نیازمندان کمک می‌کرد و تأکید داشت خیلی‌ها روی حصیر زندگی می‌کنند. هم محله‌ای‌های قدیم خوب به خاطر دارند که بابرستمی در سرمای زمستان، داوطلبانه بین مردم نفت توزیع می‌کرد و هنگامی که به خانه برمی‌گشت، پاهایش تا زانو یخ بسته بود. خیلی دوست داشت شهرش آباد باشد.» شهید بابا محمد رستمی ۱۷ دی ۱۳۵۹ در حالی که بیش از چهار ماه و نیم از شروع جنگ تحمیلی نمی‌گذشت، در یک مأموریت، بر اثر سانحه تصادف در جاده سبزوار به شهادت رسید. مزار او در حرم حضرت علی بن موسی الرضا (ع) است، جایی که همیشه آرزویش را داشت. بانو زهرا بهادری سال‌ها بعد از شهادت فرمانده سپاه استان خراسان، بدون هیچ چشمداشتی، در خانه‌ای که عطر ایمان و سادگی آن را همه قبول دارند زندگی می‌کند. او هم چنان یکی از معتمدان محله است و تلاش کرده است چراغ راه شهید را با سادگی زیستی حفظ کند.



شهر داد



زهرا شوشتری
کارشناس حقوق

پاسخ به پرسش‌های حقوقی

در این شماره به برخی پرسش‌های متداول بانوان پاسخ داده می‌شود. در صورت نیاز، می‌توانید سؤال‌های خود را به روزنامه شهر آرا پیامک کنید.

+ همسر در دفتر خدمات الکترونیک قضایی مهریه را ابراء کرد اما در دادگاه بذل و در دفتر اسناد رسمی، بدون حضور شاهد، رجوع به بذل مهریه را قسطنبندی کرد. آیا در مدت عده طلاق، می‌تواند درخواست رجوع به بذل مهریه را بدهد؟

در باره قابلیت رجوع از بذل مهریه در مراجع قضایی اختلاف نظر وجود دارد. برخی‌ها بذل مهریه را قابل رجوع و برخی‌ها غیرقابل رجوع می‌دانند اما نظر غالب بر قابل رجوع بودن بذل مهریه است.

+ همسایه‌ای داریم که باعث آزار ما شده است. همسرم علاقه‌ای به شکایت ندارد و می‌گوید باید حرمت همسایگی را حفظ کنیم. آیا روشی جز شکایت برای حل مشکل در مراکز قانونی یا دولتی هست؟

بهترین روش به صورت مسالمت‌آمیز و از طریق گفت‌وگوست یا اینکه در مرحله بعد، در جلسات ساختمان و محل سکونت مطرح شود. هم‌چنین می‌توان پیش از اینکه برای طرح شکایت در دادگاه اقدام کرد، با ارسال اظهارنامه‌ای از طریق دفاتر خدمات قضایی با موضوع مزاحمت همسایه و درخواست رفع آن اقدام کرد. در نهایت، اگر هیچ کدام از این موارد کارساز نباشد، مجبور به اقدام از طریق مراجع قضایی خواهید بود.



خواهرانگی زیر سقف حرم



مریم دهقان
فصل فرهنگی

چند سال پیش، در یکی از روزهای شلوغ تابستانی حرم، سال‌ها قبل از ورود ناگهانی کرونا، توی صحن انقلاب در حال گشت زدن و انجام خدمت بودم. نزدیک غروب خورشید و اذان مغرب بود و زائران یکی‌یکی و گروه‌گروه به صف نماز جماعت اضافه می‌شدند و هر لحظه که می‌گذشت، من با چوب‌پر سبزم به نقطه کوچک سبزرنگی در میانه صحن تبدیل می‌شدم. صدای نقره‌خانه هم بلند شده بود و مثل همیشه زائران سرها و چشم‌هایشان به سمت ایوان بود و با صدای آن روحشان را جلا می‌دادند و چشم‌هایشان را. صدا به صدا نمی‌رسید و من باید با تن صدای بلندتری با زائران صحبت می‌کردم یا به سختی صدایشان را می‌شنیدم. در میان همه اشک‌ها و نوای طبل و کرنا و راز و نیاز زائران، دستی روی شانه‌ام نشست و صدای نازک دخترانه‌ای با لهجه تهرانی توجهم را جلب کرد. یک دستش را گرفت کنار دهانش تا انعکاس صدایش بهتر به گوشم برسد. بعد از سلام پرسید: «خانم، ببخشید! اینجا چطور می‌شه غذای نذری یا تبرکی تهیه کرد؟!» هجوم صداها اجازه نمی‌داد با حالت عادی صحبت کنیم. سؤالش جوابی طولانی می‌طلبید و من نای حرف زدن نداشتم، اما آن دختر سفیدپوست با چشم‌های درشتش، نگاه نافذی داشت و صدایی شیرین. چادرش را جوری سر کرده بود انگار مخصوص خودش است و به صورتش می‌آمد. خسته بودم اما انگار جذبش شده باشم. جذب محبت درونی‌اش که بعدها فهمیدم حسم اشتباه نکرده است. صحبت‌مان با این سؤال شروع شد ولی به آن ختم نشد. نامش فاطمه بود و با خانواده به مشهد آمده بودند. هیچ‌وقت نگاه‌های آن سال‌هایش را یاد نمی‌رود. چشمانش پر از مهر و محبت بود، نه به من، بلکه به آقا جانم. به قدری به صاحب این حریم ارادت داشت که هر وقت می‌آمد مشهد، بیشتر وقتش را در حرم می‌گذراند. آن روز بعد از سؤالش، برای اینکه بیش از یک پاسخ ساده همراهی‌اش کنم، از او خواهش کردم صبر کند تا زمان خدمت تمام شود و هدیه‌ای متبرک به او بدهم. رابطه ما با میوه شروع شد. بعد از پایان خدمت، تعدادی میوه تابستانی که حرم به خادمان بخش ما (راهنمای زائر) می‌داد به عنوان تبرک به فاطمه دادم. فاطمه از آن سال، هر بار می‌آمد مشهد، با هم قرار می‌گذاشتیم. کم‌کم با خانواده‌اش هم آشنا شدم. دیگر قرارهایمان به حرم ختم نمی‌شد و بیش از زمان خدمت، برای هم وقت می‌گذاشتیم. با هم حرف می‌زدیم. با هم درد دل می‌کردیم. با هم غذا می‌خوردیم. با هم خیابان گردی داشتیم. با دوستان هم آشنا شدیم. یک بار با خبر ازدواجش آمده بود مشهد و بار دیگر با بچه و بچه‌هایش، و من شده بودم خاله پسر و دخترش. حالا از آن سال آشنایی حدود هفت سالی می‌گذرد و اگر آن روز صحبت‌مان مثل بیشتر گفت‌وگوهایم با زائران با یک بله و خیر تمام می‌شد، این دوستی هم نبود.



از امدادگری تا واسطه‌گری ازدواج

بی‌بی زینت زنده‌باد از آن زن‌هایی است که از همان دوران نوجوانی یک فعال انقلابی بوده‌است. بعد از پیروزی انقلاب، با آموختن دوره‌های بهداری، به عنوان پرستار راهی جنگ می‌شود و تنها شرطی که برای ازدواج بین او همسرش قید می‌شود ادامه فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی است. او این روزها به عنوان یک فعال در کار ازدواج آسان جوانان است و تاکنون بیش از ۲ هزار دختر و پسر را راهی خانه بخت کرده‌است. علاوه بر ازدواج آسان، بنا بر تأکید رهبر معظم انقلاب، این روزها در حوزه تشویق خانواده‌ها به فرزندآوری نیز فعالیت می‌کند.

